



### گزارش «جوان» از حضور در منزل شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون شهید علیرضا نوری

# زندگی آرام و بی دغدغه‌اش را فدای دفاع از حریم اهل بیت (ع) کرد

صغری خیل فرهنگ

همین چند روز پیش بود که به ولدآباد محمدشهر رفته تا با خانواده شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون علیرضا نوری دیدار کنم. پیش از اینها صحبت‌های زیادی از این خانواده و لایتمدار شنیده بودم. علیرضا نوری شهید مدافع حرم افغانستانی، شغل خوب و پردرآمد خود را در کشورش افغانستان رها کرد و به جمع مدافعان حرم ملحق شد و نهایتاً در جنگ با تکفیری‌های تروریست در ۱۱ اسفند سال ۱۳۹۳ از شهادت رسید. با نوری نوری پدر شهید و مادرش ریحانه خانم همکلام شدم. متن پیش‌رو حاصل مکالمه‌ای با این خانواده شهید است.

#### اردوی ملی افغانستان

او همه امکانات یک زندگی آرام و بی‌دغدغه را داشت. مادر و پدری مهربان، صمیمی و خانواده‌ای که همه داخوشی او در این دنیای خاکی بودند، اما عاقبتی که در انتظارش بود او را به سمت جبهه مقاومت کشاند. شهید علیرضا نوری برای دفاع از حریم اهل بیت (ع) از افغانستان به ایران و سپس به سوریه رفت و در سن ۳۳ سالگی به شهادت رسید.

روزها را پس هم می‌گذشت تا اینکه علیرضا در اردوی ملی افغانستان مشغول به خدمت شد و به یکباره عزم سفر به ایران را کرد. علیرضا مدت‌ها تنها یک خواب را می‌دید، خواب زیارت اماکن مقدس و خودش را که زائر آنجاست؛ خواب‌هایی که بارها تکرار شدند و همین خواب‌ها را بر این داشت که بار سفر ببندد و برای زیارت به ایران بیاید. همه کلیات شهادت علیرضا از همین زیارت رفتن آغاز شد، بی‌علی گفتیم و عشق آغاز شد.

#### استقبال گرم و صمیمی

راهی ولدآباد می‌شوم. آدرس خانه شهید را با پدرش مرور می‌کنم تا مسیر را راحت‌تر پیدا کنم. کمی از ساعت ۱۰ گذشته و به خانه شهید رسیدم. پدر به استقبال می‌آید و من را همراهی می‌کند. وارد خانه می‌شوم مادر و تنها یادگار شهید هم چشم انتظار آمدنم بودند، این را می‌شود از استقبال گرم‌شان به خوبی متوجه شد. پدر شهید نوری نوری متولد سال ۱۳۲۹ است که بعد از شهادت

## د

خیلی به خانواده‌اش اهمیت می‌داد. بازوی توانمندی برای پدرش بود. زمانی که در افغانستان بودیم همسرم توان کار کردن نداشت و خرج و مخارج خانه و زندگی را علیرضا برعهده داشت. همان روزی که علیرضا با پدرش تماس گرفت و صحبت از ماندن مجدد در جبهه شد، پدرش به ایشان گفت بیا من کمک خرج می‌خواهم، اما علیرضا گفت باید در سوریه بمانم. برایمان تأمین مخارج زندگی مان سخت بود، اما رضایت دادیم که بماند

نظامی داشت. نظامی‌های افغانستان در سال یک مرتبه به مدت یک ماه تا ۴۵ روز به مرخصی می‌روند. یک روز علیرضا به خانه آمد و گفت پدر جان هر شب که می‌خواهم خواب زیارت می‌بینم، من هر شب در زیارت هستم. وقتی مرخصی‌هایم را گرفتم می‌خواهم به زیارت بروم. ابتدا مشهد به پایوس امام‌زاده (ع) و بعد به قم و شاه عبدالعظیم.

من گفتم پسرم به این راحتی که گذرنامه نمی‌دهند، گفت آن‌شاه‌الله درست می‌شود. خیلی خوشحال بود. یک روز وقتی مرخصی‌اش را گرفت، به خانه آمد و گفت پدر من می‌خواهم به ایران بروم. ایشان یک پسر دارم که با ما زندگی می‌کند، او را به ما سپرد و به سمت ایران راهی شد.

#### حرم حضرت زینب (س) و تهدید داعش

پدر از روزی برایمان روایت می‌کند که برای اولین بار علیرضا از رفتن به جهاد و مدافع حرم شدن با او سخن می‌گوید: چند روز گذشت یک شب در حیاط خوابیده بودم که دیدم گوشی‌ام زنگ می‌گردد، گوشی را برداشتم علیرضا پشت خط بود. گفت باباجان من می‌خواهم به سوریه بروم، گفتم سوریه! گفت بله، حرم حضرت زینب مورد تهدید داعشی‌ها و تکفیری‌ها قرار گرفته، می‌خواهم بروم تا از حضرت زینب (س) و اهل بیت (ع) دفاع کنم. ما که تا آن زمان نمی‌دانستیم در سوریه چه خبر است. گفتم چطور می‌خواهی بروی؟ گفت حرم حضرت زینب (س) در محاصره است! باید بروم، اجازه می‌دهی؟ گفتم بروه از خوبی انتخاب کرده‌ای، علیرضا رفت و چهار ماه از آن رفتن‌هایش می‌گذشت که باز هم با من تماس گرفت. گفتم علیرضا جان می‌خواهی برگردی؟ گفت بابا اینجا خیلی کار دارم باید بمانم، من باید باشم، این آخرین تماس من با علیرضا بود.

#### خبر آمد خبری در راه است

روزهای بی‌خبری ما از پس هم می‌گذشت تا اینکه یک روز صبح یکی از برادرانم که در کابل کنتر ما زندگی می‌کرد، صبح زود آمد احوالات ما را پرسید. به همسرم گفتم اتفاقی افتاده که برادرم سرزده به خانه ما آمده است! اما او بی‌هیچ حرفی از خانه رفت.

نزدیک غروب بود، از پنجره خانه دیدم که برادرم همراه چند نفر از هم محلی‌ها به سمت خانه می‌آیند، وارد حیاط شدند، از این آمدن و رفتن‌های برادرم جا خورده بودم. به همسرم گفتم قطعاً برای یکی از اعضای خانواده شتما یا من اتفاقی افتاده که برادرم دو بار در یک روز که به اینجا آمده است. اسلاف‌فکر ما مسامت علیرضا نبود، اصلاً به سراغ میهمان‌ها

## د

گاهی با خودم فکر می‌کنم اگر علیرضا رفت، اما یادگاری عزیز برای برایمان به جای گذاشت تا با دیدنش یاد و خاطره پسرمان برای ما زنده شود و کمتر دل‌تنگش شویم. علیرضا پسرش عباس را خیلی دوست می‌داشت، اما به خاطر اهل بیست (ع) از او هم گذشت. او می‌گفت حرمت حرم ناموس شیعه در خطر است و نمی‌توانم این را تحمل کنم، برای همین علیرضا فرزندش را به خدا سپرد و راهی شد



رفته با تعارف و پذیرایی کنارشان نشستیم. برادرم حال و احوال ما را پرسید و گفت از ایران چه خبر؟ گفتم هیچ. گفت از علیرضا چه خبر؟ همین را که گفت نگران شدم و پرسیدم چه شده، برای علیرضا اتفاقی افتاده است؟

گفت علیرضا زخمی شده، گفتم راستش را بگو علیرضا زخمی نشده، شهید شده است.

گفت من که نگفتم شهید شده، می‌گویم مجروح شده، اما تو می‌گویی شهید شده! برادرم با حالتی غمگین و ناراحت از خانه ما رفت.

#### معراج شهید، پیکر شهید و تشییع غربیانه

علیرضا شهید شده بود، اما ما همچنان در یک بی‌خبری تلخی به سر می‌بردیم. خیلی انتظار کشیدیم تا از سمت ایران خبری از علیرضا به ما برسد، اما فایده‌ای نداشت. با اینکه نمی‌خواستیم دخترم را هم نگران کنیم، مجبور شدم با او تماس بگیرم. دخترم هم از وضعیت علیرضا بی‌اطلاع بود. چند روز بعد دامادمان با من تماس گرفت و گفت پدر جان علیرضا شهید شده است من خودم به معراج شهیداه رفتم و پیکرش را دیدم. گفتم شهادتش مبارکش باشد. این راهی بود که خودش انتخاب کرده بود. من به پسرم افتخار می‌کنم خودش دوست داشت در این مسیر باشد.

به دامادم گفتم اگر امکان دارد خودتان پیکرش را تحویل بگیرید و دفن کنید، اما ایشان گفت پدر جان باید حتماً خودتان بیایید. پیکرش را به من تحویل نمی‌دهند. گفتم شرایط اینجا خیلی سخت است. نمی‌توانم به ایران بیایم یک شماره تماس به من داد که برای یکی از مسئولان فاطمیون بود. با شماره‌ای که به من داده بود تماس گرفتم و گفتم سخت می‌توانم پاسپورت تهیه کنم، نمی‌توانم بیایم، اما آنها اصرار داشتند که خودم را به ایران برسانم و پیکر علیرضا را تحویل بگیرم.

یک ماه گذشت هر طور بود و بیزا گرفتم و خودم را به ایران رساندم. و دفن کنید، اما ایشان گفت پدر جان باید حتماً خودتان بیایید. پیکرش را به من تحویل نیست در این دو ماه چه سر پیکر او آمده است! همین که به تهران رسیدیم، خودم را به معراج شهیداه رساندم. نمی‌خواستیم لحظه‌ای دیدار من و علیرضا به عقب بيفتد. وارد معراج شهیداه شدم و بعد از انجام کارهای ابتدایی من را به سمت پیکر بردند. در تابوتش را باز کردند انگار نه انگار که از منطقه جنگی آمده بودم و دو ماهی از شهادتش می‌گذشت، چهره‌اش نشان می‌داد که تازه شهید شده باشد، فضا پر شده بود از عطر خوش. هرطور بود با علیرضا وداع کردم. هر چند سخت بود، اما خیالم راحت بود که خودش این راه را انتخاب کرده و به این راه ایمان داشت.

ما اطلاعاتی از نحوه شهادتش نداریم. وقتی از اینجا رفت، ما اینجا نبودم که هم‌زمان دوستانتش را ببیناسیم و از آنها پرس و جو کنیم. بعد از اینکه پسر ما از معراج شهیداه تحویل گرفتیم او را در امام‌زاده ابراهیم ملارد تدفین کردیم. شاید چند نفری بیشتر در زمان تشییع او همراهی‌مان نکردند. آن اوایل شهادت‌پنجه‌های فاطمیون بسیار در غربت و تنهایی خاکسپاری می‌شد. خدا به من نعمت پدرشهیدش را داد و امیدوارم که لایق

طراح:علیرضا سجادی فر | شماره ۶۸۱۵

#### این عنوان باشم و راه شهیدم را ادامه بدهم.

#### خرید بازار و شام خوشمزه

با مرور حرف‌های پدر شهید مادر هم سر صحبت را باز می‌کند. ریحانه خانم کنار ما می‌نشیند و همه حواسش را جمع می‌کند که از میهمان‌های فرزند شهیدش به خوبی پذیرایی شود. همان ابتدا مادرانه‌هایش با بغض همراه می‌شود، وقتی که می‌خواهد از محبت و مهربانی علیرضا برایمان روایت کند: علیرضا خیلی دست و دلباز بود وقتی می‌خواست به ایران بیاید و پسرش را به دندانپزشکی ببرد من را هم با خودش می‌آورد، بعد از اینکه از مطب دکتر بیرون آمدیم دست من را گرفت و به بازار برد. از من خواست تا برای خودم هر چه دوست دارم بخرم. من هم می‌گفتم همه چی دارم مادر جان نیازی به چیزی نیست! مگر گوش به حرف من می‌داد. من هم یک شال برداشتم و گفتم همین کافی است مادر، اما او مصر بود که باز هم خرید کنم آنقدر برایم وسیله خرید که باورتان نمی‌شود، شاید فکر کنید حالا که او شهید شده و فرصتی پیش آمده که می‌توانم از او تعریف کنم این حرف‌ها را می‌زنم، نه اصلاً اینطور نیست. عجیب مهربان و دلسوز بود. به من می‌گفت باید اینها را ببوشی و از آنها استفاده کنی، هرچه می‌گفتم نمی‌خواهم می‌گفت به خاطر من بخر. بعد هم گوشت تازه خرید و آن شب غذای مفصل و خوشمزهای برایش پختیم. نمی‌دانستم چه در سر علیرضا می‌گذشت. حالا که فکرش را می‌کنم، می‌بینم همه کارهایش روی حساب و کتاب بوده است.

بعد از شهادتش همه آنچه علیرضا آن روز برایشم خریده بود را به یادگار نگه داشتم و به وقت دل‌تنگی‌های مادران‌ام به سراغشان می‌روم و با دیدن آنها همه خاطره‌های شیرین آن روز را با خودم مرور می‌کنم.

من و علیرضا خیلی با هم صمیمی بودیم. من محرم رازها و درد و دل‌هایش بودم. وقتی از سر کار به خانه می‌آمد، کنارم می‌نشست سرش را روی پاهایم می‌گذاشت و من هم با دست‌انتم موهایش را نوازش می‌کردم و او برایم صحبت می‌کرد. خیلی دوستش داشتم. خیلی خوب بود. خیلی به خانواده‌اش اهمیت می‌داد. بازوی توانمندی برای پدرش بود. زمانی که در افغانستان بودیم همسرم توان کار کردن نداشت و خرج و مخارج خانه و زندگی را علیرضا برعهده داشت. همان روزی که علیرضا با پدرش تماس گرفت و صحبت از ماندن مجدد در جبهه شد، پدرش به ایشان گفت بیا من کمک خرج می‌خواهم، اما علیرضا گفت باید در سوریه بمانم. برایمان تأمین مخارج زندگی مان سخت بود، اما رضایت دادیم که بماند.

#### اهل مسجد و نماز جماعت بود

مادر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون از آخرین تماس علیرضا با او می‌گوید: «قبل از شهادتش، با من تماس گرفت و گفت من را می‌بخشی؟ گفتم علیرضا تو قرار بود زود برگردی چرا بر نمی‌گردد؟ چه چیزی را باید ببخشم. همین که اینها را بیان کردم، تلفن را قطع کرد. نمی‌دانستم این آخرین مکالمه من و او خواهد بود. ما ماندگار شد تا اینکه شهادت در این مسیر نصیبش شد.»

مادر شهید در ادامه از ارادت و علاقه‌اش به اهل بیت (ع) می‌گوید: «هنزل ما در کنار مسجد بود. هر زمانی که علیرضا می‌آمد، به مسجد می‌رفت تا نمازهایش را به جماعت در مسجد بخواند. در مراسم‌های عزاداری اهل بیت (ع) در مسجد شرکت می‌کرد و در دهه اول محرم در دسته‌های سینه‌زنی حضور داشت. ایشان ارادت زیادی به امام حسین (ع) داشت، اما هیچ‌گاه از رفتن و شهادت با ما صحبت نمی‌کرد. اما همین رفتن و وداعی که با ما داشت تکلیف را بر ما روشن کرد. او نمی‌خواست ما را نگران کند. بعد از شهادت علیرضا زن عموی ایشان به من گفت علیرضا یکبار به من گفت من خیلی دوست دارم شهید شوم.»

#### عشق به امام حسین (ع)

شهید علیرضا نوری شهید مدافع حرم افغانستانی در کشور خود پلیس حکومت بود، به عشق به امام حسین (ع) و خاندان پاک ایشان، وی را از حکومت برای می‌خواستند تا با دیدنش یاد و خاطره او را به یاد داشته باشد و او را به یاد داشته باشد و او را به یاد داشته باشد و او را به یاد داشته باشد.

#### تنها یادگار شهید

مادر می‌گوید: «بعد از شهادت علیرضا خواهرش برای ما از حالات او قبل از اعزام به سوریه روایت می‌کرد شبی که قرار بود فرمایش راهی سوریه و جنگ با تکفیری‌ها شود، آرامش خاصی در چهره داشت و رفتارش اینگونه نشان می‌داد که دیگر بر نمی‌گردد.

امروز عباس تنها یادگار شهید مدافع حرم علیرضا نوری ۱۶ سال دارد و تمام امید پدر بزرگ و مادر بزرگ است.»

مادر شهید می‌گوید: «عباس با ما زندگی می‌کند او همه خلقیتش شبیه پدرش است. گاهی با خودم فکر می‌کنم اگر علیرضا رفت، اما یادگاری عزیز برای ما به جای گذاشت تا با دیدنش یاد و خاطره پسرمان برایمان زنده شود و کمتر دل‌تنگش شویم. علیرضا پسرش عباس را خیلی دوست می‌داشت، اما به خاطر اهل بیت (ع) از او هم گذشت. او می‌گفت حرمت حرم ناموس شیعه در خطر است و نمی‌توانم این را تحمل کنم، برای همین علیرضا فرزندش را به خدا سپرد و راهی شد.»

#### جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه در سه فقط یک بار

به کار روند.

#### جدول کلمات متقاطع

#### پاسخ جدول شماره ۶۸۱۴

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
م	س	م	د	ع	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و
ب	م	ا	ل	ب	ا	و	ا	و	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و
م	د	س	ل	م	ن	ا	و	د	و	و	و	و	و	و

		۴	۵	۹	
	۶	۲			
		۵	۸		
۱	۷		۹		
۹	۸			۷	
		۸	۱		
		۱	۷	۴	۹
	۷				
		۹			۸

ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی
ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب
ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ
خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د
ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ
ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر
س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز
ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س
ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض
ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط
ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ
غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع
ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ
ق	ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف
ک	گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق
گ	خ	ن	ی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک